

# خانم اجازه! همه ساختمان‌ها خراب می‌شوند؟

ثمانه ایروانی



عکس: علیرضا وحید

به ما گفته‌اند تنهایی به خوابگاه نرویم، چون ممکن است دیوارهای ترک خورده بریزند.

این سؤالش مثل پتک می‌خورد توی سر من مهندس. می‌پرسم کدام خوابگاه؟ با دست به سمت کوه اشاره می‌کند و می‌گوید خوابگاه ما آنجاست. از آن‌ها می‌خواهم ببینند با هم برویم خوابگاه را ببینیم؟ با سر رضایتشان را اعلام می‌کنند و همه دوان دوان می‌رویم به سمت خوابگاه جدید. شیشه‌ها شکسته است و دیوارهای اصلی راهرو ترک‌های عمیقی دارد. نمای ساختمان هنوز تمام نشده و می‌شود سازه ساختمان را دید. وقتی به ستون‌ها و تیرهای بتنی نگاه می‌کنم، می‌بینم اتصال آن‌ها در موقع بتن‌ریزی به درستی انجام نشده و ساختمان از همان نقاط ترک‌های عمیقی برداشته است. هر مهندسی این را می‌داند، یا حداقل در زمان تحصیلش به او آموزش داده‌اند، که اتصال ستون به تیر بتنی باید در زمان بتن‌ریزی انجام شود تا گیرش مخلوط به طور هم‌زمان اتفاق بیفتد. حرفی ندارم به بچه‌ها بگویم. می‌کوشم عیب ریزش ساختمان را با زبان ساده برایشان توضیح دهم، اما می‌دانم همچنان ذهنشان درگیر است که: «چرا ساختمان‌های جدید هم خراب می‌شوند؟»

یکی از آن‌ها از من می‌پرسد: «خانم اجازه! نمی‌شود هیچ ساختمانی پله نداشته باشد؟»

می‌پرسم چرا پله نداشته باشد! و او می‌گوید: «من دوست ندارم کلاس در طبقه دوم باشد. خانم، می‌دانید، ما هنوز پس‌لرزه داریم. هنوز از زمین صداهایی می‌آید. یعنی زمین هنوز می‌خواهد بلرزد و من هم نمی‌توانم بدوم؟ یعنی نمی‌توانم خیلی مثل بقیه هم کلاسی‌هایم سریع بدوم. به همین دلیل، اگر مدرسه ما پله داشته باشد و کلاس ما بالا باشد، وقتی زلزله بیاید، من نمی‌توانم تند بدوم و بیایم پایین و زیر آوار می‌مانم.»

به یکی از روستاهای ورزقان رفته بودم تا بررسی‌های میدانی خود را شروع کنم. سعی کردم ارتباطم را با کودکانی که هرازگاهی از کوچه‌های روستاها پیاده یا سواره حرکت می‌کردند، حفظ کنم. با گروه همراه به مدرسه‌ها رفتیم. مدرسه‌هایی که بخشی از آن‌ها تخریب شده بودند، تعدادی از آن‌ها آسیب دیده و یکی دو تا از آن‌ها نیز سالم مانده بودند. چشمم در نگاه دختری دوخته شد. لبخند زدم و کوشیدم در کنارش بنشینم. آفتاب ورزقان در این وقت سال - مهر ماه ۹۱- دلنشین است. نه سرد است و نه گرم. چهره زیبای دختران آذربایجان در سایه این آفتاب زیباتر جلوه می‌کند. به چشمان عسلی‌اش خوب نگاه می‌کنم. نگاهش پر از سؤال است. می‌گویم بپرس. دوستان دیگرش نیز کنارمان می‌آیند، می‌خندند و می‌پرسند.

می‌پرسد: «خانم اجازه! بوتون ساختمان لار خراب اولور؟» جواب می‌دهم نه! ساختمان‌های قدیمی‌تر بیشتر خراب می‌شوند و ساختمان‌های کاه‌گلی و ساختمان‌هایی که دیوارهای قطوری ندارند؛ مثل خانه‌های شما. چند نفر از شما خانه‌هایشان خراب شده است؟ همه‌شان دستشان را بلند می‌کنند. چیزی ندارم بگویم. با اطمینان از پاسخی که داده‌ام، دوباره تکرار می‌کنم: آره بچه‌ها، ساختمان‌های جدید یا ساختمان‌هایی که نوسازی مدارس و بنیاد مسکن برای شما می‌سازند، دیگر خراب نمی‌شوند.

## خوابگاه نوساز

می‌پرسد: «خانم اجازه! نیبه پس بی‌زیم تازا یاتاق یریمیز خراب اولوبدور؟» آنجا را پارسال افتتاح کرده بودند! تازه به ما گفته بودند که ستون‌های بتنی در مقابل زلزله بسیار مقاوم‌تر از خانه‌های ماست. پس چرا ما کل خوابگاه را تخلیه کرده‌ایم و همه در چادر زندگی می‌کنیم؟



پسر بچه گیر کرده‌اند. هنوز در ذهنم نمی‌توانم قبول کنم که بعد از زلزله، دوباره مسئولان برای ترمیم سقف ساختمان آموزش و پرورش، سقف طاق ضربی می‌سازند؛ سقفی که شاید ارزان‌تر و سریع‌تر باشد، نیروی کار ارزان‌تر بخواهد، اما حاصل آن چیزی جز تخریب دوباره در مقابل زلزله یا پس‌لرزه‌های احتمالی نیست.

با بچه‌ها منتظر ماشینی می‌شویم و دوباره از روستای مهترلو به ورزقان می‌رویم. در کمال بهت و ناباوری، همان چیزی را می‌بینم که پسر می‌گفت. این بار به کودکانی که ذهن‌هایشان پر از سؤال است می‌گویم، بچه‌ها مهندسان ناظر اینجا کار بسیار بدی کرده‌اند که سقف طاق ضربی ساخته‌اند. شاید این اولین بار است که در ذهنشان از کلمه مهندس بی‌اعتمادی ساخته‌ام!

### مانور زلزله

بچه‌ها خسته شده‌اند. مدادهای شمعی و رنگی آورده‌ام. به همه‌شان می‌گویم بچه‌ها برایم زلزله را بکشید. برایم کلمه «زلزله» را نقاشی کنید. شروع به کار می‌شوند و من غرق در سؤالاتی می‌شوم که کودکان، در ذهن منی که طراح ساختمان هستم، ناخواسته ایجاد کرده‌اند. یکی از بچه‌ها حین نقاشی کشیدن می‌گوید: «خانم اجازه، مانور زلزله را هم بکشیم؟»

می‌پرسم: «مانور زلزله؟» یکی از پسرها با خنده می‌گوید: بله خانم، همان مانور بی‌خاصیت که هر سال در مدرسه یادمان می‌دهند. سؤال می‌کنم چرا بی‌خاصیت؟ آن مانور به شما چیزهای زیادی یاد می‌دهد. اینکه چه طور پناه بگیریم، چه طور از خودتان محافظت کنید و خیلی چیزهای دیگر.

پسر می‌گوید: «بی‌خاصیت بود، چون من هنگام زلزله، همان‌ها را به خاله پیر و از پا افتاده‌ام گفتم، اما او زیر آوار ماند و مُرد.»

تعجب می‌کنم و می‌گویم مگر تو دقیقاً چه چیزی یاد گرفته‌ای و چه چیزی به خالات گفتی؟ و او توضیح داد که طبق

عمق ترس را در زیر پوستشان حس می‌کنم. به او می‌گویم، عزیزم، ساختمان‌ها می‌توانند یک طبقه یا چند طبقه باشند. تعداد طبقات به خراب شدن آن‌ها ربطی ندارد. مثلاً کشور ژاپن ساختمان‌های بسیار بلند مرتبه زیادی دارد، اما همه در مقابل زلزله مقاوم هستند. اصلاً کسی از ساختمان فرار نمی‌کند که بخواهد آن همه پله را پایین بیاورد. نحوه ساخت ساختمان است که مقاومت آن را در مقابل زلزله تضمین می‌کند نه پله داشتن یا نداشتن آن.

### تکرار اشتباه

– خانم اجازه! چه سقف‌هایی خراب می‌شوند؟

بچه‌ها سؤالات زیادی دارند. می‌خواهند سقفی صاف و مطمئن، با مصالحی که من برایشان توضیح می‌دهم، در ذهنشان تصور کنند و بعد با اطمینان زیر آن بخوابند، مشق بنویسند یا نقاشی بکشند. با دست اشاره به یک ساختمان و سقف نیمه تخریب شده آن اشاره می‌کنم و توضیح می‌دهم که بچه‌ها، این یک سقف طاق ضربی است. سقف‌های طاق ضربی کمترین استقامت را در مقابل زلزله دارند. دلیل مهندسی آن را نیز به زبان ساده تر برایشان شرح می‌دهم و سپس می‌گویم به همین دلیل است که سازمان نظام مهندسی به هیچ ساختمانی اجازه ساخت سقف طاق ضربی را نمی‌دهد. یکی از پسران راهنمایی که در گوشه‌ای نشسته است و به حرف‌های ما گوش می‌دهد، می‌گوید اما من دیده‌ام که اجازه می‌دهند. تعجب می‌کنم، اما با حالت انکار به او می‌گویم: حتماً مدل دیگری داشته است و قطعاً طاق ضربی نیست. با اطمینان می‌گوید که ساختمان اصلی اداره آموزش و پرورش ورزقان که تمام کارمندان آن الان توی حیاط در چادر هستند و سقف و راه‌پله‌های آن تخریب شده است، در بازسازی دوباره به شکل همین طاق ضربی که شما می‌گویید در حال ساخت است.

دختران همه نگاهشان به سمت من است. منتظرند چیزی بگویم. آن‌ها تا الان حرف‌ها را سریع‌تر و بهتر از پسران قبول می‌کردند، اما در مقابل سؤال چالش‌گرایانه این

**من دوست ندارم  
کلاس‌م در طبقه دوم  
باشد. خانم، می‌دانید،  
ما هنوز پس‌لرزه  
داریم. هنوز از زمین  
صداهایی می‌آید.  
یعنی زمین هنوز  
می‌خواهد بلرزد و من  
هم نمی‌توانم بدم**





## همه ساختمان‌هایی که بدون مسئولیت و وجدان کاری ساخته شوند، چه جدید و چه قدیمی، حتماً خراب می‌شوند



آخر افراد مجروح در زیر آوار گریستم. برای بی‌مسئولیتی این همه مهندس دست‌اندرکار ساختمان‌های روستایی و شهری گریستم. من تسلیم شده بودم. تسلیم سؤال‌ها و اشک‌های بی‌پایان کودکانی که تمام نظریه‌ها و آموخته‌های چندین و چند ساله مرا با تجربه‌ای ده دقیقه‌ای از زلزله، زیر پایم ریخته بودند. من به تمام این‌ها گریستم. اکثر مسئولان پیشنهاد آمدن گروه عمو پورنگ، بردن بچه‌ها به اردو، تفریحات و ورزش بیشتر برای بچه‌ها را به منظور افزایش روحیه‌شان داده بودند. شاید این کارها تأثیر موقتی زیادی داشتند، اما هیچ‌گاه نمی‌توانستند ذهن پر از سؤال و ابهام آن‌ها را در عملکرد مهندسان در خانه و بالاحص مدرسه‌شان جواب دهند. به یاد اولین سؤال بچه‌ها افتادم. در دلم به دخترک جواب دیگری دادم و گفتم، آره عزیزم، متأسفانه «همه ساختمان‌هایی که بدون مسئولیت و وجدان کاری ساخته شوند، چه جدید و چه قدیمی، حتماً خراب می‌شوند».

رفته بودم آرامشان کنم و به آن‌ها امید بدهم. نوید ساختمان‌هایی جدید و مقاوم در برابر زلزله را بدهم و آماده‌شان کنم برای شروعی دوباره در امنیت کامل. اما می‌دانم که بیشتر نگرانشان کردم که چگونه باید دوباره در مدرسه و مدرسه‌هایی درس بخوانند که هنوز بوی رنگ می‌دهد، اما سقف‌های طاق ضربی و غیرمهندسی آن‌ها ممکن است هر آن دوباره عزیزانشان را له کند!

### نقاشی زلزله

نقاشی‌های بچه‌ها تمام شده بود. به یکی از بچه‌ها که روستایی با خانه‌های زیبا کشیده بود گفتم، زیبا کشیده‌ای! اما من می‌خواستم «زلزله» را برایم به تصویر بکشی! جواب داد: «آن را هم الان می‌کشم. نقاشی زیبایی‌اش را مقابل من و بچه‌ها گرفت و از قطر کاغذ شروع به پاره کردن آن کرد؛ آرام، آهسته و ممتد. به طوری که همه صدای پاره شدن کاغذ را می‌شنیدیم. بعد گفت: «زلزله یعنی این»!

آموزش‌های مانور زلزله، به خاله‌اش گفته است که به گوشه اتاق برو و در زیر ستون ساختمان پناه بگیرد. در واقع پیرزن نمی‌توانسته به سرعت از خانه خارج شود و پسر این پیشنهاد را به او داده بعد هم، با چشمان خودش دیده است که ساختمان از همان جا شکسته و ریخته روی سر خاله...

تصور سخنانش نیز برایم دلخراش بود. کودک ۱۱ ساله طوری برایم تعریف می‌کرد و تمام قوانین مقابله با زلزله را که آموخته بود به سخره می‌کشید که گویی تجربه‌اش بسیار فراتر و عمیق‌تر از آن چیزی بود که من بتوانم آن را با حرف‌های نظری‌ام اصلاحش کنم.

چطور باید توضیح می‌دادم که مانور درست بوده است، اما ستون ساخته شده توسط مهندس آن قدر مقاومت نداشته که بتواند آن بنده خدا را از خطر مرگ نجات دهد!

صدای گریه یکی از دختران بلند شد. بقیه هم گریه کردند. او نیز از مانور دل‌خوشی نداشت. آنچه آموزش دیده بود، منجرش کرده بود. می‌سوخت و می‌گفت. من هم گریه‌ام گرفت. گفتم بگو... گفت من هم به خواهر کوچکم گفتم زیر چارچوب در بایستد تا سقف روی سرش نریزد. اما چارچوب از جایش درآمد و یک عالمه آجر روی سر خواهرم ریخت. خانم اجازه: چرا؟ خانم چرا ریخت؟ مگر من غلط گفتم؟ مگر همین طوری نبود؟ من زهرا را دوست داشتم. تقصیر من بود که به او گفتم آنجا بایستد؟ خب این‌ها را معلممان به ما یاد داده بود. پس چرا این طوری شد؟! جوابش ساده بود، اما من دیگر قادر نبودم توضیح بدهم.

جواب دادن در اینجا یعنی همه احساسات او را له کردن. یعنی توجه نکردن به عمق فاجعه. جواب دادن من اینجا شبیه مسئولانی می‌شد که فقط می‌شنوند و می‌گویند ان‌شاءالله در برنامه‌های آتی فلان کار را می‌کنیم. جواب دادن به او یعنی له کردنش. دیگر کلمات نمی‌توانستند آرامش کنند. مانند او گریستم؛ بلند بلند. به همه آنچه که در دانشگاه‌ایمان قول داده بودیم، گریستم. به نداشتن وجدان کاری مهندسی گریستم. به نداشتن امنیت ساخت‌وساز در اینجا گریستم. به نفس‌های

- پی‌نوشت
۱. «خانم اجازه! همه ساختمان‌ها خراب می‌شوند؟»
  ۲. «خانم اجازه! پس چرا خوابگاه جدید ما خراب شده است؟»